بسمه تعالی

موضوع: موضوع له اسم جنس / مطلق و مقید

فهرست مطالب:

[موضوع له اسم جنس 1](#_Toc124739450)

[بررسی قول مشهور قدماء 1](#_Toc124739451)

[مختار استاد حفظه الله در موضوع له اسم جنس 3](#_Toc124739452)

[مختار استاد حفظه الله در فرق بین عام و مطلق 4](#_Toc124739453)

[اشکال عقلی صاحب کفایه به قول مشهور قدماء 4](#_Toc124739454)

[بررسی اشکال عقلی صاحب کفایه رحمه الله به کلام قدماء 4](#_Toc124739455)

[اشکال عقلی به قول سلطان العلماء رحمه الله 5](#_Toc124739456)

[مناقشه در اشکال عقلی به قول سلطان العلماء رحمه الله 6](#_Toc124739457)

[ثمره بحث 6](#_Toc124739458)

# موضوع له اسم جنس

## بررسی قول مشهور قدماء

بحث در موضوع له اسم جنس بود که آیا اسم جنس مثل لفظ آب وضع شده برای ماهیت مطلقه یعنی لابشرط قسمی تا برای استفاده اطلاق نیاز به چیزی غیر از اصالة الحقیقة نباشد که مشهور قدماء قائل به این قول هستند. یا وضع شده برای ماهیت مهمله یعنی ذات ماهیت آب که در این صورت برای استفاده اطلاق نیاز به چیز دیگری غیر از اصالة الحقیقة است که آن را مقدمات حکمت می‌گویند و بازگشت آن به ظهور حال متکلم است به حسب نوع عقلاء زیرا اگر عقلاء مثلا بگویند آب بیاور تمام آن‌چه که دخیل در غرض‌شان است در رابطه با آوردن آب -مثل این‌که شیرین باشد، خنک باشد و غیر آن- را با همین خطاب واحد بیان می‌‌کنند و لذا اگر سکوت کردند از بیان قید زاید و فقط گفتند آب بیاور معلوم می‌‌شود قید زایدی دخیل در غرض‌شان نیست، که سلطان العلماء قائل به این قول است.

البته این بحث باید به لحاظ تاریخی بیشتر بررسی شود. ما در کتاب‌های اصولی متأخر این نسبت‌ها را دیدیم، ‌مختصری نیز مراجعه کردیم ولی مطلب چندانی پیدا نکردیم که روشن شود قول منسوب به قدماء واقعا در کلمات قدماء به چه نحوی بوده است.

در این که مراد قدماء از لابشرط قسمی که می‌گویند موضوع له اسم جنس است، چیست دو احتمال وجود دارد:

احتمال اول: مراد از لابشرط قسمی ذات ماهیت و عدم لحاظ شیء دیگر همراه آن است.

بنا بر این احتمال دیگر استعمال اسم جنس در مواردی که متکلم در مقام بیان نیست و در مقام اهمال است مجاز نخواهد بود بلکه فقط در مواردی که مرادش مقید باشد یعنی مثلا «اعتق رقبة» گفته است ولی مرادش رقبه مومنه است -نه این که آن را در رقبه مومنه استعمال کرده باشد چون آن را همه مجاز می‌دانند- مجاز خواهد بود. و در این صورت اصالة الحقیقة اثبات اطلاق و در مقام بیان بودن متکلم نمی‌کند چون استعمال آن در موارد اهمال نیز با معنای حقیقی سازگار است زیرا اسم جنس استعمال شده است در ذات ماهیت بدون این که چیز دیگری همراه آن لحاظ شود. بلکه با تمسک به ظهور حال متکلم در مقام بیان بودن او اثبات می‌شود زیرا اهمال خلاف ظاهر حال عقلایی است.

احتمال دوم: لحاظ ذات ماهیت همراه لحاظ سریان و اطلاق آن در افرادش.

در این صورت اگر متکلم در مقام بیان نباشد خلف فرض است که لحاظ کند سریان را چون متکلم وقتی در مقام بیان نیست لحاظ سریان نمی‌کند، لذا اهمال خلاف وضع است و با تمسک به اصالة الحقیقة اطلاق اثبات می‌شود.

ان قلت: لازمه‌ی این احتمال عدم فرق بین مطلق و عام است چون در عام مثل: «اعتق رقبة ایة رقبة شئت» نیز لحاظ سریان است.

قلت: در عام لحاظ تفصیلی سریان است، اما در مطلق که در مقام بیان است لحاظ ارتکازی سریان است.

و لذا در مواردی که در مقام اهمال است ولو قرینه بر اهمال بیان نکند ولی خودش می‌داند که در مقام بیان نیست و در مقام اهمال است، خلاف وضع و اصالة الحقیقة است چون در این موارد حتی لحاظ اجمالی سریان نیز نشده است و لذا استعمال مجازی خواهد بود.

بنابراین باید بررسی کرد که مراد مشهور قدماء چیست؟و این که بدون تحقیق، یک حرفی به مشهور قدماء نسبت داده شود و بعد به آن اشکال شود درست نیست، بلکه باید احتمالات را مطرح کرد و طبق هر کدام از این احتمالات بحث کرد زیرا ما تقریبا ناامیدیم که با گشتن کلمات قدماء بتوانیم جواب شافی و کافی برای این ابهامات پیدا کنیم.

لذا این که مراد قدماء چه بود نیاز به یک بررسی تاریخی در کتب اصولیون شیعه و عامه دارد. چون بحث از تعریف مطلق شروع شد که گفتند: «المطلق ما دل علی شائع فی جنسه» بعد اشکال کردند که این تعریف صحیح نیست چون رقبه مثلا که مطلق است شایع در جنس خودش نیست زیرا رقبه جنس نیست. بعد گفتند: «المطلق ما دل علی شائع فی افراده»، و لذا از این‌جا بحث شروع شد و به این بحث‌ها رسید.

## مختار استاد حفظه الله در موضوع له اسم جنس

به نظر ما قول منسوب به سلطان‌العلماء صحیح است و اسم جنس وضع شده است برای ذات ماهیت، یعنی ‌همان ماهیت مهمله، که در این صورت استعمال اسم جنس در مواردی که در مقام بیان نیست و حتی مواردی که مرادش مقید است نیز استعمال لفظ در معنای حقیقی خود یعنی ذات ماهیت است، زیرا در همه‌ی این موارد ذات ماهیت محفوظ است، و جامع مشترک همه‌ی آن‌ها این است که اسم جنس در ذات ماهیت استعمال شده است و لذا برای اثبات این که مراد متکلم ماهیت همراه با قید سریان است به مقدمات حکمت نیاز است.

البته قید سریان قید ملحوظ نیست بلکه کیفیت لحاظ است و الا سریان قید ملحوظ نیست چون مثلا در مورد «اعتق رقبة» در خارج رقبه وجود دارد نه رقبه ساریه و آن سریان قید لحاظ است یعنی وقتی رقبه را لحاظ می‌کنیم لحاظ ما به نحوی است که نه فقط لم یلحظ معه شیء آخر، نه لاحظ سریانها فی افرادها، تا با فرضی که مولی در مقام بیان نیست فرق کند.

بنابراین مختار ما این است که اسم جنس وضع شده است برای ذات ماهیت چه در مقام بیان باشند چه نباشند، و وقتی در مقام بیان باشند چه لحاظ سریان کنند اجمالا -چون اگر تفصیلا لحاظ سریان کنند عام می‌‌شود- یا لحاظ تقید کنند مثل «اعتق رقبة مؤمنة» در همه این‌ موارد یک قدر مشترکی وجود دارد و آن ذات ماهیت رقبه است که آن موضوع‌له لفظ رقبه است.

## مختار استاد حفظه الله در فرق بین عام و مطلق

به نظر ما عام شمولی و مطلق شمولی در مقام ثبوت جعل هیچ فرقی با هم ندارند کما این‌که عام بدلی و مطلق بدلی در مقام ثبوت جعل هیچ فرقی با هم ندارند. و فرق آن‌ها فقط در مقام لحاظ متکلم است، متکلم در عام شمولی افراد را لحاظ کرده است، بنابراین وقتی مولی می‌گوید: «اکرم کل عالم» یعنی «اکرم جمیع افراد العالم» ولی در مطلق شمولی افراد را تفصیلا لحاظ نکرده است بلکه از خلال طبیعت، افراد را اجمالا دیده است و گفته است «اکرم العالم» ولی ثبوت جعل در هر دو انحلالی است.

در مطلق بدلی و عام بدلی نیز در مقام ثبوت جعل حکم به طبیعت تعلق گرفته است نه این‌که در عام بدلی حکم به «احد افراد الطبیعة» تعلق گرفته باشد -که بعضی‌ها گفته‌اند- بلکه در «‌اکرم عالما‌ ایّ عالم شئت» مثل «اکرم عالما» حکم به طبیعت تعلق گرفته است، منتها در عام بدلی تفصیلا سریان، لحاظ شده است ولی در مطلق سریان لحاظ تفصیلی نمی‌شود بلکه لحاظ اجمالی و ارتکازی می‌‌شود، همان اکرم عالما اگر در مقام بیان باشد لحاظ اجمالی سریان می‌‌شود.

و تمام این بحث‌ها مربوط به اطلاق اثباتی است نه اطلاق ثبوتی که عبارت است از جعل حکم برای طبیعت و عدم اخذ قید کنار آن که آن یک امر عدمی است و لذا این که محقق خویی رحمه الله قائل شدند به این که آن امر وجودی است[[1]](#footnote-1) ، قطعا صحیح نیست.

## اشکال عقلی صاحب کفایه به قول مشهور قدماء

صاحب کفایه رحمه الله فرموده‌اند: کلام قدماء عقلا اشکال دارد، چون اطلاق از کیفیت لحاظ است، یعنی شما وقتی آب را لحاظ کنید لحاظتان به نحوی است که چیز دیگری را همراه با آن لحاظ نمی‌کنید یا طبق احتمال دوم، لحاظ کنید آب را و لحاظ ارتکازی کنید سریان آب را در افراد آن، لذا لابشرط قسمی می‌‌شود آب مقید به یک نوع لحاظ، و چون لحاظ امر ذهنی است، مقید به این قید ذهنی نیز ذهنی خواهد بود زیرا وقتی قید امری ذهنی شد مقید به این قید نیز امر ذهنی می‌‌شود، و در این صورت قابل انطباق بر خارج نیست[[2]](#footnote-2).

## بررسی اشکال عقلی صاحب کفایه رحمه الله به کلام قدماء

این اشکال عقلی تمام نیست، چون:

اولا: خارج می‌‌تواند معروض بالعرض این قید ذهنی باشد، مثل معلوم، که علم امر ذهنی است، اما خارج یعنی آب، معلوم است، و مراد از جمله «عالم اذ لامعلوم» عدم وجود معلوم بالعرض(در قبل از خلقت برای) خداوند متعال است، ‌اما معلوم بالذات قطعا وجود داشته است و ممکن نیست علم باشد اما معلوم بالذات نباشد. پس این خارج متصف است به وصف معلوم بودن، و علم که وصف این خارج است – چون «المعلوم یعنی ما تعلق به العلم»- امر ذهنی است، ولی این خارج به نظر عرفی «ما تعلق به العلم» می‌باشد نه به نظر عقلی چون متعلق امر ذهنی در نزد عقل باید صورت ذهنیه باشد مثل حب که امر ذهنی است، و وقتی گفته می‌شود «این مرد بزرگ که محبوب دل عالمیان است» حب که امر ذهنی است بالعرض به خارج تعلق می‌گیرد و لذا این فرد خارجی محبوب بالعرض است.

ثانیا: همانطور که شهید صدر[[3]](#footnote-3) رحمه الله فرموده‌اند، ما یک موضوع‌له بالذات داریم و یک ‌مستعمل‌فیه بالذات داریم، موضوع‌له بالذات یعنی آنی که در ذهن مخاطب می‌‌آید، مستعمل‌فیه بالذات یعنی آنی که در ذهن متکلم می‌‌آید، و واضع می‌تواند هنگام وضع به نحوی لفظ را وضع کند که مستعمل‌فیه بالذاتش کیفیت خاصه‌ای از لحاظ را داشته باشد. مثل این که طوطی دو چیز یاد گرفته و می‌‌گوید «نان می‌‌خواهی؟ نان را فروختم برو دنبال کارت» بعد از مدتی می‌‌گوید «نان می‌‌خواهی؟ نان را به تو فروختم بردار و ببر» در این صورت دو تا مطلب به ذهن می‌آید، وقت می‌‌گوید: «نان می‌‌خواهی نان را فروختم برو دنبال کارت» آن را شما تصور می‌‌کنید، مستعمل‌فیه بالذات ندارد چون او استعمال ندارد اما موضوع‌له بالذات یعنی آن چه که در ذهن مستمع می‌‌آید یک معنایی است که تصورا فانی در امری که با قطع نظر از این کلام موجود است، دیده می‌‌شود و تصور شما از این خطاب فروختن نانی است که با قطع نظر از این کلام موجود است. ولی وقتی می‌‌گوید «نان را فروختم بردار و ببر» به ذهنت می‌‌آید که این تصورا فانی است در معنایی که با این لفظ ایجاد می‌‌شود، و هیچ اشکالی ندارد چون این نیز کیفیت لحاظ است ولی در معنای موضوع‌له بالذات -یعنی آنی که به ذهن مخاطب اخطار می‌‌شود- است. و در مقام، موضوع‌له بالذات اسم جنس می‌‌تواند تصور «آب به نحوی که لا تلحظ معه شیء آخر» باشد.

## اشکال عقلی به قول سلطان العلماء رحمه الله

بعضی‌ها فرموده‌اند: وضع اسم جنس برای ماهیت مهمله محال است. زیرا ماهیت مهمله اصلا در ذهن موجود نمی‌شود، و آن چیزی که در ذهن موجود می‌‌شود یا لحاظ ذات ماهیت بدون لحاظ چیزی دیگر همراه آن است که این مصداق لابشرط قسمی است و یا لحاظ آب شیرین است که مصداق بشرط شیء است و یا لحاظ آب غیر شور است که مصداق بشرط لا است، و ماهیت مهمله در ذهن موجود نمی‌شود مگر در ضمن این سه قسم، و واضع وقتی لفظ آب را برای آب در ذهنش وضع می‌‌کند، نمی‌تواند اسم جنس را برای ماهیت مهمله در حالی که در ذهنش موجود نیست، وضع کند.

## مناقشه در اشکال عقلی به قول سلطان العلماء رحمه الله

این اشکال نیز تمام نیست چون:

اولا: واضع وقتی معنای آب را لحاظ می‌‌کند، این بالحمل الشایع لابشرط قسمی است، ولی این را فانی در آن جامع می‌‌بیند، که در ضمن آن و بشرط شیء‌ و بشرط لا وجود دارد. و مولی نیز که می‌‌گوید: «آب بیاور» لابشرط قسمی را فانی در آب خارجی می‌‌بیند که یا شیرین است یا غیر شیرین. در مقام نیز واضع وقتی می‌‌گوید «آب» این در ذهن واضع به حمل شایع لابشرط قسمی است ولی او را فانی در یک معنایی که در ضمن این اقسام است، می‌‌بیند و لفظ آب را برای آنی که فانی در او دیده که قدرمشترک بین لابشرط و بشرط شیء و بشرط لا است، وضع می‌‌کند. و این‌ اشکالی ندارد.

ثانیا: در وضع اشاره به معنا کافی است و اصلا لازم نیست واضع معنا را در ذهن بالتفصیل تصور کند.

## ثمره بحث

این بحث دارای چند ثمره است:

ثمره اول

بنا بر قول مشهور قدماء دلالت کلام بر اطلاق بالوضع است و در این صورت در موارد تعارض بین عام و مطلق مثل: «اکرم کل عالم» و «لاتکرم الفاسق» که در مورد عالم فاسق تعارض می‌کنند، دیگر عام بر مطلق مقدم نمی‌‌شود، چون دلالت هر دو بر سریان و عموم بالوضع است. ولی بنا بر قول سلطان العلماء که دلالت آن بر اطلاق به مقدمات حکمت است در موارد تعارض عام و مطلق مشهور متاخرین قائل شدند به تقدم عام بر مطلق چون دلالت عام بر سریان و عموم بالوضع است ولی در مطلق به مقدمات حکمت (دلالت سکوتی) است.

ثمره دوم

بنا بر قول منسوب به مشهور قدماء با تمسک به اصالة الحقیقة اثبات اطلاق می‌شود و لذا در مواردی که مطلق مثل: «احل الله البیع» مقیدات منفصل زیادی دارد مثل عام که مخصصات منفصله متعددی داشته باشد، می‌توان به اطلاقش تمسک کرد.

ولی بنا بر قول سلطان العلماء که با تمسک به مقدمات حکمت و ظهور حال متکلم اثبات اطلاق می‌شود، با تعدد مقیدات عقلاء در جریان اصالة البیان در خطاب مطلق شک می‌‌کنند و معلوم نیست که واقعا عقلاء در این موارد اصالة البیان جاری کنند، لذا نمی‌توان به خطاب مطلق تمسک نمود.

1. محاضرات فی اصول الفقه(طبع موسسه احیاء آثار السید الخویی)، خویی، ابوالقاسم، ج4، ص512. [↑](#footnote-ref-1)
2. کفایة الاصول(طبع آل البیت)، آخوند خراسانی، محمد کاظم ین حسین، ص244. [↑](#footnote-ref-2)
3. بحوث فی علم الاصول، صدر، محمد باقر، ج2، ص295. [↑](#footnote-ref-3)